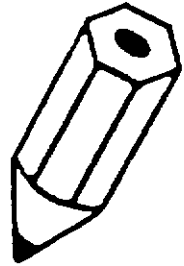


ب - م



آغاز معلّمی

قصاب معلّمان هر چه اصرار کردم اجازه نداد برگ سوم را به شیشه مغازه‌اش بچسبانم، حتّی گفت که اگر اطلاعیه را به دیوار مغازه‌اش هم بچسبانم، آن را پاره خواهد کرد. بعد با لحنی تمسخرآمیز به من گفت: «برو بچه، بزرگ، بزرگها چه درسی می‌دهند که توی نیم وجبی بخوای درس بدهی؟!» چیزی به او نگفتم. یعنی اصلاً جرأت نکردم به او چیزی بگویم، چون هیکل درشت و سیبل‌های کلفتش با آن روپوش و پیش بند چرمی که بسته بود، آدم را زهره ترک می‌کرد. فقط به او گفتم: «تو بچه‌ات را نفرست، بگذار با همین تجدیدی‌هاش مردود بشه.» در همین گیرودار دیدم که اصغر آقا دلگشا با دست به من اشاره می‌کند. او روبروی قصابی محل، قنادی داشت و اسم قنادی‌اش هم قنادی دلگشا بود. نزدیکش رفتم. پرسید: «این کاغذ چیه دست؟!» گفتم: «اطلاعیه است، می‌خواهم به آنهایی که درشنان ضعیف است یا می‌خواهند سال بعد در درسهای جدیدشان قوی بشوند، درس بدهم. او کاغذ را گرفت و نگاه کرد، بعد خندید. اوّل فکر کردم اصغر آقا نیز می‌خواهد مرا دست بیندازد، ولی نه! اصغر آقا داخل مغازه رفت، چسب را از روی ویترین برداشت و برگ اطلاعیه را به شیشه مغازه چسباند. بعد گفت: خوب، آقا معلّم، حالا برای درس دادن چقدر حقوق می‌گیری؟ این چیزی بود که من اصلاً فکرش را نکرده بودم. گفتم: اصغر آقا پولش مهم نیست، حالا بچه‌ها بیاند، تا بعد...

می‌خواستم از اصغر آقا خداحافظی کنم که یک دانه از شیرینی‌های کشمشی را برداشت و به من تعارف کرد و گفت: «این هم شیرینی معلّمی هم محلی ما. بخور و دهن‌ت رو شیرین

تابستان از راه رسیده و تعطیلات طولانی را به ارمغان آورده بود. مانده بودم که در این روزهای بلند و تعطیلات زیاد چه کنم. دو، سه تا کار پیش‌رو داشتم: یا همه روزها را در کوچه و خیابان فوتبال بازی کنم، یا سرکوچه بساط پهن کنم و شکلات، اسباب‌بازی و ... بفروشم و یا اینکه دنبال کار دیگری باشم. در همین فکرها بودم که به خانه رسیدم. کسی در خانه نبود، تنها نشستم و باز هم فکر کردم. ناگهان به ذهنم رسید که در ایام تابستان به بچه‌ها درس بدهم و معلّمی کنم! بله، معلّمی!

* * * *

گوشه و کنار خانه را گشتم و یک قطعه فیبر پیدا کردم که می‌توانستم روی آن بنویسم. با رنگی که در منزل داشتیم، تابلویی با این مضمون نوشتم: «توجه، توجه! کلاس تجدیدی، تقویتی برای دانش‌آموزان کلاس اوّل تا کلاس پنجم ابتدایی». بعد هم دو، سه برگ اطلاعیه روی کاغذ نوشتم. تابلو را سرکوچه نصب کردم و دو تا از اطلاعیه‌های دست‌نوشته خودم را نیز با اجازه خواربار فروش و نانواي محله پشت شیشه مغازه آنها چسباندم، اما

کن. اما یادت باشه که به بچه‌ها خوب درس بدی، کارت معلّمی باشه، نه معلّم بازی!» شیرینی را گرفتیم و تشکر کردم. از مغازه که بیرون آمدم، آقا قصاب را دیدم که با غیظ مازا نگاه می‌کرد، شیرینی را پیش بردم و گفتم: بفرمایید. ولی او به من توجهی نکرد و داخل مغازه‌اش رفت.

یکی، دو روز گذشت. هرکس از سرکوچه ما رد می‌شد به تابلوی فیبری من که با رنگ روغن نوشته بودم نگاهی می‌کرد و می‌گذشت. بزرگترها آن را جدی نمی‌گرفتند. بعضی از بچه‌های همکلاسی نیز فکر می‌کردند این هم یک نوع بازی است و من می‌خواهم الکی معلّم بازی کنم. مادرم نیز دوسه‌بار به من گفت: «پسر برو این تابلو را از سرکوچه بردار، مردم را به خودت نخندون. همه اهل محل می‌گن بچه نیم وجبی که تازه کلاس پنجم رو تمام کرده، می‌خواد کلاس پنجم رو درس بده. چشمت می‌زنن، می‌افتی مریض می‌شی، طوریّت می‌شه‌ها...»

اما من تصمیم گرفته بودم که معلّم بشوم، یک معلّم درست و حسابی. با این حرف‌ها هم کنار نمی‌کشیدم.

تقریباً یک هفته از شروع تعطیلات تابستانی می‌گذشت، اما هنوز کسی سراغ ما نیامده بود. نزدیک‌های غروب از جلوی قنادی دلگشا رد می‌شدم، که اصغر آقا مرا صدا زد و گفت: آقا معلّم یک شاگرد برات فرستادم، حتماً رفته در خونه شما. با عجله خودم را به خانه رساندم. ولی دم در خبری نبود. وارد خانه شدم و از مادرم پرسیدم: «کسی نیامده درس بخونه؟» گفت: «چرا یک خانمی از محله پایینی با پسرش اومده و می‌گه ریاضی بچه‌اش ضعیفه.»

وارد اتاق شدم، تا چشمم به بچه‌ای که همراه مادرش به خانه ما آمده بود افتاد، او را شناختم. او جواد، همشاگردی کلاس سوم خودم بود. با آنها سلام و علیک کردم. مادر جواد با تعجب از من پرسید: «پسر تو می‌خوای به بچه‌ها درس بدی؟!» گفتم: «بله خانم، مگه اشکالی داره؟» گفت: نه، همینطوری پرسیدم. من معطل نشدم و از جواد پرسیدم: مگر در ریاضی نمره کم گرفته‌ای؟ مادرش گفت: «آره، تجدیدی آورده، معلمش باهاش لج کرده و نمره نداده». من خنده‌ام گرفت و گفتم: توی امتحان نهایی کلاس پنجم، سربرگها را می‌بُرند، کسی متوجه نمی‌شه که ورقه مال کیه. حالا جواد بیاد با هم کار می‌کنیم تا ان شاءالله در شهریور نمره قبولی بگیره. مادر جواد که انگار تردید داشت، چیزی نگفت، فقط یک لیوان آب یخ خورد و بعد خداحافظی کرد و رفت.

مادرم بعد از رفتن جواد و مادرش دوباره شروع کرد به نصیحت کردن من، که: «پسر برو اون تابلو رو بردار، مردم رو به خودت نخندون و اگر کاری نداری، کتابهای سال آینده‌ات را بگیر و بخون...» گفتم: نه، من کارم رو از فردا شروع می‌کنم. وقت کلاسها هم صبحها از ساعت هشت تا ده و عصرها از ساعت شش تا هشته. مادرم پرسید: «به چه کسی درس میدی؟ حتماً به من!»

گفتم: «نه، دو تا شاگرد حی و حاضر تو خونه دارم.» بعد برادر و خواهرم را نشان دادم. مادرم گفت: «اینها که تجدیدی نیاورده‌اند!» گفتم: «قرار نیست که تجدیدی بیاورند. اگر سال بعد شاگرد اول کلاس بشند، بده؟! کلاس سوم را به اینها درس میدم.» مادرم مُجاب شده بود، با خودم گفتم: چرا

کمبود امکانات و اعتبارات، تحرک لازم به چشم نمی خورد. در حالی که بررسیهای انجام شده نشان می دهد که نحوه پرکردن ایام فراغت، سهم و نقش مهمی در شکل گیری عادات و رفتار و تفکر و به طور کلی شخصیت انسان دارد.

۲- برنامه ریزی یکی از ضروریات مهم زندگی در هر سطح و زمینه ای است و پیش بینی نیز به عنوان مهمترین جزء آن به شمار می رود. بدون پیش بینی و شناسایی امکانات و توانایی ها عملاً کار در خورتوجهی انجام نمی گیرد. در برنامه ریزی برای خانواده نیز کسانی که قدرت پیش بینی بالایی دارند توفیقات بیشتری به دست می آورند. اما در برنامه ریزی برای اوقات فراغت دانش آموزان، یکی از مواردی که باید مورد توجه و شناسایی قرار گیرد، نیازها، خواستها و علائق آنان است. در اوقات فراغت باید استعداد فرزندان ما شکوفا شود و آنها بتوانند انگیزه های درونی خود را بروز دهند. البته وظیفه بزرگترها برنامه ریزی و مهار اجتماعی و اخلاقی آنهاست تا خطا نروند، ولی کسانی یافت می شوند که پارا فراتر از این نهاده، به جای فرزندانشان فکر می کنند، برنامه می ریزند، دوست می دارند، عشق می ورزند و یا ابراز تنفر می نمایند و از آنها می خواهند که مثل خودشان باشند. در حالی که منظور از گذران اوقات فراغت، سرگرمی ها، تفریحات و فعالیتهایی است که فرد به هنگام آسودگی از کار و فعالیت رسمی و عادی با شوق و رغبت به آن رو می آورد.

۳- اگر تصمیم فرزندمان منطقی و عاقلانه است، باید از او حمایت کنیم و او را از مشکلات سر راه ترسانیم، بلکه برای مقابله با مشکلاتی که پیش می آید وی را آماده سازیم.

این فکر تا به حال به ذهن نرسیده بود؟ دوسه نفر از بچه های همسایه را نیز خبر کردم تا کلاس را از روز بعد شروع کنم. از فردای آن روز معلمی ما شروع شد. البته دوسه نفر شاگرد شهریه بده پیدا شدند که جواد هم یکی از آنها بود. در تابستان آن سال علاوه بر درس دادن، یکی، دوساعت هم در وسط روز پیش یکی از همسایه ها می رفتم و قالی می بافتم و بالاخره تابستان آن سال برای من هم فال بود و هم تماشا. هم معلم شده بودم و درس می دادم و هم کار می کردم که با پول آن می توانستم کتابهای دوره اول راهنمایی را بخرم. اما تعطیلات که به پایان رسید، کار معلمی من تمام نشد. بعد از آن از تدریس کتابهای درسی مدرسه گرفته تا آموزش قرآن در مسجد کار من شده بود، مخصوصاً به واسطه اتفاق مبارکی که در آن سال در زندگی من واقع شد، و آن شروع تحصیل حوزوی در کنار آموختن درسهای رسمی مدرسه بود. سال تحصیلی ۵۳-۵۴ سال شروع معلمی من بود که بحمدالله تا به امروز نیز آن شوق و علاقه با من همراه بوده است.

* * * *

در بازگویی و روایت این خاطره نکاتی چند به ذهن می رسد که شاید برای خوانندگان محترم نیز محل توجه باشد.

۱- تعطیلات طولانی تابستان، روزهای گرم و بلند و ایام بدون برنامه ریزی از مشکلاتی است که اغلب خانواده ها همه ساله با آن دست به گریبان هستند. اگرچه با نزدیک شدن تعطیلات تابستان، موضوع غنی کردن اوقات فراغت دانش آموزان فکر و ذهن برنامه ریزان آموزشی و تربیتی و خانواده ها را اشغال می کند، اما معمولاً به علت تنگی فرصت باقیمانده و

گرایش نوجوانان به نماز جماعت در مدارس متوسطه، دانشگاه کاشان، پایان نامه دوره کارشناسی، ۱۳۷۰.

۲۵- کارشناسی مشاوره و تحقیق اداره کل آموزش و پرورش استان گیلان، نگرش دانش آموزان راهنمایی و متوسطه استان گیلان نسبت به اقامه نماز جماعت در مدارس، طرح پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش استان گیلان، ۱۳۷۰.

۲۶- زندگی آبادی، مهدی، بررسی شیوه و روشهای جذب دانش آموزان کلاسهای دوم و سوم متوسطه به نماز جماعت، طرح پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش استان کرمان، ۱۳۷۱.

۲۷- شهرابی، فرامرز، نقش عوامل مذهبی در میزان گرایش دانش آموزان به سیگار، سازمان پژوهش و برنامه ریزی وزارت آموزش و پرورش، تهران: ۱۳۶۰.

۲۸- حسینی، میرسعید، نگرش دانش آموزان پسر و دختر دوره راهنمایی و متوسطه استان مازندران نسبت به اقامه نماز در مدارس، طرح پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش استان مازندران، ۱۳۷۰.

۲۹- همان، بررسی علل و انگیزه های عدم حضور برخی از دبیران دوره متوسطه استان مازندران در مراسم برپایی نماز جماعت مدارس، طرح پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش استان مازندران، ۱۳۷۱.

۳۰- کمالی نهاد، محمد علی، بررسی عوامل خانوادگی - مدرسه ای در گرایش دانش آموزان به نماز جماعت، طرح پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش استان مرکزی (اراک)، ۱۳۷۱.

۳۰- زواریان، زهرا و دیگران، جایگاه مذهب در اعتقادات عملی جوانان، مجله رشد معلم، وزارت آموزش و پرورش، تهران: ۱۳۷۱.

۳۲- حسن بیگلر، بهروز، بررسی علل و عوامل درون مدرسه ای مؤثر بر جذب دانش آموزان به نماز جماعت، تهران، ۱۳۷۱.

اجازه دهیم که فرزندانمان با انتخاب خود، استقلال را تجربه کنند، زیرا وقتی کودکی می فهمد که چه باید بکند و چه می خواهد بکند، احساس اطمینان در او رشد می یابد و اعتماد به نفس پیدا می کند. تأیید تصمیم عاقلانه کودک، زمینه ساز همین اعتماد و اطمینان به خویش است.

۴- کودک اگرچه خردسال است، ولی می خواهد کوچک نباشد. تعابیری چون نیم و جیبی، یک الف بچه و... برای او ناخوشایند است و خطابه های اینچنینی را تعدی به شخصیت خویش و نوعی تحقیر می شمارد و ای بسا برای رد و طرد این اتهام از دلج بازی و انکار وارد شود.

۵- یکی از راههای موفقیت دانش آموزان مباحثه کردن است. مباحثه کردن یعنی تکرار درس خواننده شده از سوی هریک از دانش آموزان برای همشاگردیهای خودش. این رسمی است که بیشتر در حوزه های علمیه متداول است، ولی تجربه دوران تحصیل و تدریس به من آموخته است که اگر دانش آموزان را در گروه های سه، چهار نفری تقسیم کنیم و به نوبت به هر کدام از آنها نقش معلم را بدهیم که تدریس کنند و دیگران از او سؤال نمایند، دانش آموزان به جای حفظ کردن، درس را خواهند آموخت و پایداری آموخته ها طولانی تر خواهد شد.

۶- در موفقیت کودکان و نوجوانان علاوه بر خانواده، آشنایان و نزدیکان نیز می توانند تأثیر بگذارند. در فرصتهای مناسب اگر کودک و نوجوانی را ملاحظه کردیم که کار خوب و شایسته ای انجام داده است، بی هیچ شائبه و دریغی کار نیک و شخصیت او را بستایم.